

مردی فراتر از زمان خویش

علی سریندی

ظرفیت انسان‌های هم‌زمان خود مشاهده می‌کنیم: چنان‌که زنده‌یاد عبدالحسین سینتا در سوگ شادروان پورداود، سخنان خود را با این دو بیت آغاز می‌کند:

غم دوستان گرچه بس مشکل است

فزون‌تر از آن، غم مرا در دل است

که از ما، چه بگسست پیوندشان

نبینیم از آن بعد، ماندنشان

وی سپس می‌افزاید: آن‌روز سحرگاه بیست و هشتم جمادی‌الاول ۱۳۰۳ قمری برابر با پنجم مارس ۱۸۸۶، در خانه‌ی کوچک چشم به روی پدر و مادری که او را از جان بیش‌تر دوست می‌داشتند باز کرد، و این روز یعنی نیمه‌های شب یک‌شنبه ۲۶ آبان‌ماه ۱۳۴۷ خورشیدی در کتاب‌خانه‌ی بزرگ در میان کتاب‌هایی که از جان آن‌ها را بیش‌تر دوست می‌داشت، چشمانش روی میز کار ورودی یادداشت‌های ناتمام تاریخی ایران باستان فروبسته شد. [این ۸۳ سال فاصله‌ی تولد تا مرگ یا وسعت میان گهواره تا گور برای پورداود محسوب می‌شود چه این‌که] بین گهواره تا گور، فاصله‌ی زندگی انسان است. همه کس به دنیا می‌آید، و هر کس می‌میرد، ولی گذراندن این فاصله مهم است. [و مهم‌تر از آن، این‌که این نامه برای برخی از اندیشمندان سخت کوتاه و مختصر و ناچیز است، آنان را زمان‌های بسیاری باید تا افکار و اندیشه‌های خود را در آن بگسترانند! با این همه] هشتاد و سه سال چه‌گونه طی شده؟ نتیجه‌ی آن چه بوده؟ و از او چه فایده است؟ آن چه شایان توجه است همین است و بس. پورداود فکر جوانی داشت که از ایران کهن الهام گرفته بود، او مبتکر آن بود و شصت سال از عمر خود را روی آن فکر کار کرده، زحمت کشیده و کتاب نوشت.^۵

ریاحی در مقاله‌ی اندیشمندانه تصویر پورداود از گهواره تا گور به گونه‌ی ترسیم می‌کند که به حقیقت قامت رسای وی بسی فراتر از این فاصله می‌نماید: «زنده‌یاد پورداود، با تسلط به زبان‌های پیش از اسلام ایران و چند زبان زنده‌ی امروز، و برخوردار از آثار محققان بزرگ اروپایی و روش‌های علمی آن‌ها، نخستین کسی است که در همان تحقیق در زبان‌های باستانی و فرهنگ ایران باستان را به روی ایرانیان گشود، و آثار ماندگاری پدید آورد، و نام خود را جاودانی کرد، و پژوهندگان امروز به‌طور مستقیم و غیرمستقیم شاگردان او شمرده

□ پورداود که بود...!

وی زاده‌ی مرز و بوم گیلان است، بخشی از سرزمین شگفتی‌آفرین ایران بزرگ هرچند هم‌هی جای ایران چنین است. بنابر آن‌چه اوستا می‌گوید: «چهاردهمین کشور چهارگوشی‌ست که اهورا مزدا بیافرید» (!) سرزمینی‌ست که در آن فریدون فرخ دیده به جهان گشوده است و از آن دلاور مردان یگانه‌ی چون آرش کمانگیر برخاسته است. این سرزمین افتخار دارد که در دامان خود مردان و زنان بافَره و فرهنگی پرورش داده که در نوشته‌های کهن از آن به منطقه‌ی «کادومیان» یاد شده.

در این مرز و بوم جوان دیگر نقاط دلاورخیز ایران، مردمانی می‌زیستند که پیش از آمدن اقوام آریایی در ناحیه‌ی گیل و دیلم ساکن بودند و پس از رخنه‌ی اسکندر، مظهر مقاومت، و در دوران نفوذ تازیان به سمبل آزادی و ایستادگی شهرت یافتند و هم‌اکنون نیز برخی از اندیشمندان آن را دروازه‌ی تمدن ایران می‌نامند. در دل این سرزمین قهرمان‌ساز و عارف‌پرور، در سپیده‌دم بیستم بهمن‌ماه ۱۲۶۴ برابر پنجم مارس ۱۸۸۶ میلادی از دامن دختر حاج ملاحسن خمایی، یکی از مجتهدان نامدار رشت، فرزندی به‌دنیا آمد که او را «ابراهیم» پسر حاجی داود، پدر باقر، نوه‌ی محمدحسین رشتی گفته‌اند.^۲ این کودک نوژاد گرچه مانند دیگر کودکان دیده بر جهان می‌گشاید، ولی گویی مقرر است یکی از دانشمندان بلندآوازه‌ی میهن خود باشد، چه این‌که در صد ساله‌ی اخیر به راستی سه تن از پژوهشگران بزرگ مملکت ما در رشته‌ی کار خود موفق شدند درهای تازه‌ی به روی ایرانیان بگشایند و بدین‌وسیله از پیشروان تحقیقات علمی شناخته شوند و شهرت جهانی را نصیب خود گردانند: نخست علامه محمد قزوینی که شادروان دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در خرداد سال ۱۳۷۸ در مقدمه‌اش بر خاطرات او می‌نویسد: «محمد قزوینی که عنوان مبتذل شده‌ی علامه چیزی بر قدر او نمی‌افزاید»، در تحقیق و تصحیح متون کهن فارسی موفق شد دروازه‌ی بزرگی فراروی پژوهشگران بگشاید. دوم، علامه علی‌اکبر دهخدا، در فرهنگ‌نویسی فارسی نقش بی‌مانندی از خود برجای نهاد.

سوم، ابراهیم پورداود، در پژوهش‌های مربوط به فرهنگ ایران باستان.^۳ «پورداود فراتر از زمان خود بود»

از دیدگاه برخی از فرزندان، قامت بلند پورداود را فراتر از زمان و

می‌شوند و بسیاری از مسایل و نکاتی را که امروز از مسلمات ؟
نخستین بار او کشف کرد و نوشت»^۶.

قلمت بلند یا کوتاه، زشت یا زیبایی هر کس را بی‌گمان می‌توان در
فاصله‌ی میان گهواره تا گور به تماشا نشست، همان‌گونه که گفته‌اند:
اسکندر مقدونی یا به‌قولی اسکندر گجستک، روزی از گورستان یکی
از شهرها می‌گذشت، تاریخ عمر رفتگان گور توجه‌اش را جلب کرد، با
حیرت پرسید چه شده است که همگان با عمری بس کوتاه دیده از
جهان فروبسته‌اند؟ در پاسخ شنید: رسم این دیار بر آن است که تنها
آن هنگام از عمر را که به فراگیری دانش و خدمت اشتغال دارند، از
روزهای عمر خود می‌دانند و دیگر هیچ! این برای اسکندر درس عبرتی
شد که بیش از پیش به دانایان بپردازد، ولی افسوس که با سوختن
کتاب‌خانه‌ی بزرگ ایران در تخت جمشید، به علم و عالم و فرهنگ
جهان بشری چه خیانت و گناه بزرگی مرتکب شد. اکنون اگر از تونل
زمان بگذرد، و گذارش در شهر رشت بر آرامگاه استاد پورداود افتد،
می‌بیند بزرگواری به ظاهر در خاک خفته که عمرش اگر به عقیده‌ی
مردم آن دیار حساب کنیم، افزون از ۷۵ سال است که این مدت را در
راه زنده‌کردن اثری به‌کار برده که در هزاران سال پیش، از روی
ندانستگی و نادانی و تعصب‌ورزی به آتش حرص و آز، شهوت و غرور
سوزانده شده است.^۷

ولی استاد پورداود، در زمان حیات و زندگی خود، به شهادت تاریخ
و به گواهی آثار برجای نهاده از خود ثابت کرد، تنها جسم میان گهواره
تا گور نبوده که اندام پاکش ریشه در ژرفای تاریخ و فرهنگ و تمدن
ایرانی کهن داشت، و حضورش در گلستان خزان دیده‌ی ایران اواخر
هزاره‌ی دوم میلادی، نبود و نمادی از رستم و فردوسی زمان خود بوده
و نگاه و آرزویش بر آینه‌های روشن و درخشان انسان و نوع بشر
متوجه بود. او را بسیاری از صاحب‌نظران خوب شناخته بودند. هم در
زمان زندگی و هم آن هنگام که روان از تن رها کرده بود، چنان‌که
مجله‌ی روشنفکر شماره‌ی ۷۸۶ تاریخ ۴/۹/۴۷ می‌نویسد: «پورداود
از آن گونه مردان بود که فقط باید در شاهنامه سراغشان کرد، او به
حماسه‌ی پاک زرتشت جاودانگی بخشید، و دلاورانی که تنها فردوسی
بزرگ، می‌توانست خلق کند، قلبش ملامال شور، سرش سرشار از
سودا بود، عشق به گذشته‌های دور عشق به آیین پاک نیاکان از یاد
رفته، سودای او بود»^۸.

پورداود از نگاه دانشجویان

به باور نگارنده پورداود، چنان می‌نمود که روح و جان زرتشت و
آیین پاک نیاکان را پس از چند هزار سال به کاخی فراخوانده که از هزار
سال پیش از آن فردوسی بزرگ با عشق و ؟ از نظم پارسی بنا نهاده
بود، چه آن‌که وقتی پورداود لب به سخن می‌گشود، تا از ایران باستان
حرف بزند، غرور و تفاخر، عظمتی به او می‌داد، ناگهان آن وجود آرام
و فروتن و مهربان گویی از درون توفانی شده باشد، جوشی می‌شد، به
شور می‌آمد، سخن‌اش همه رنگ افتخار و افسوس می‌گرفت، در این
حالت دوست‌داشتنی می‌شد.

در این حالت خود استاد بود، همان «پورداود» واقعی که همه

پیشگاه نخستین دانشمند مردم
بودند و بر همین این تقدیم کرد

زمان و زندگی استاد پورداود

نگارنده:

علی‌اصغر مصطفوی

بهار ۱۳۷۱

نمونه‌ی دست‌خط شادروان علی‌اصغر مصطفوی

نویسنده‌ی کتاب «زمان و زندگی استاد پورداود»

در مهر ۱۳۷۸

می‌شناختند، همان مرد سر از پا نشناختی که سینه‌اش آتشکده‌یی
روشن بود، و سخنانش چون جرقه، جرقه‌یی که آتش به جان شنونده
می‌زد و او را سر ذوق می‌آورد، دانشجویانش او را همین‌گونه
می‌خواستند، پورداود پُر از داغی آتشکده‌های ایران باستانی را
می‌خواستند و او همیشه در سر کلاس‌ها و در میان جوانان سخت
بی‌دریغ بود.^۹

دکتر نرگس روان‌پور، استاد دانشگاه آزا اسلامی امروز، یکی از
دانشجویان اوست که «پژواک آرای نیاکان» را در «پورداود» مجسم
کرده و به یاد او می‌گوید: «در کلاس سال اول دانشکده‌ی ادبیات
نشسته‌ام. روزهای نخستین ورود به دانشگاه، ساعت درس «اوستا»
است.

با شوری در جان، ورود استاد را انتظار می‌کشم، با انگیزه نخست
کنجکاوی دانستن چیزی از زبان دیرینه‌ی نیاکانم و دیگر دیدار استاد
پورداود که می‌دانم بزرگی‌ست از سرزمین زادگاه من...!

در ژرفای ضمیرم تجسمی از چهره‌ی او دارم زرتشت‌گونه، وارد
می‌شود، سال خورده، سپیدموی، آهسته و متین، حرکاتش آرام و کند
است. با ورودش همه‌ی دانشجویان فرو می‌نشینند و کلاس در
خاموشی انتظارآلودی فرومی‌رود، استاد پشت میزش قرار می‌گیرد و
پس از درنگی و نگاهی فراگیر به فضای کلاس، آهسته لب به سخن
می‌گشاید:

«آشم وهو، یتا آهو» روشن است که به زبان اوستایی چیزی

می گوید که معنای آن را هنوز در نمی یابیم.

استاد عبارت را به آرامی ترجمه می کند: «راستی بهترین توشه و [مایه] بهره روزی ست، بهره روزی از آن کسی ست که خواستار بهترین راستی ست».

از این حسن آغاز، گرمایی در رگ هایم می دود و استاد برای انگیزختن کنجکاوی شور فراگیری در ما، باز هم عبارت هایی از اوستا نقل می کند و به فارسی برمی گرداند، از گات ها، یسنا، پشت ها و... از آن پس رفته رفته درمی یابیم که ارزش کتاب اوستا نه تنها به شناخت آیین زرتشت وابسته است، بلکه این دیرینگی سه هزار ساله می متن است که به عنوان کهن ترین سند اندیشه گر تبار ایرانی بدان ارج می بخشد.

[و در حقیقت کاخ باعظمت فردوسی را روح و جانی دوباره می بخشد و بر غنای فرهنگی آن می افزاید.] استاد در عین پاس داشتن زحمات اوستاشناسان بیگانه، کم ارزشی و بی اعتباری کار برخی از آنان را به ما بازمی نماید و ما به حکم جوانی و ساده اندیشی به آسانی مرعوب هر نام خارجی می شویم، به رهنمود وی می آموزیم که: باید پژوهش کنیم، ببیندیشیم، و دیدگاه ها را با هم بسنجیم، تا سره را از ناسره باز شناسیم.^{۱۰}

پورداود و فردوسی

این جاست که ایمان می آوریم که پورداود توانست فاصله ی میان گهواره تا گور را وسعت بخشد، وسعتی ژرف و ناپیدا کرانه، وسعتی که پای خود را تا ژرفای تاریخ بدان پایه می گشاید که دوران باستان و روزگار نیاکان را چون باغ و گلزار و بوستان به تماشا نشسته باشد، چه این او در باور بسیاری از اندیشمندان و نوشته جات، به ؟ می پرداخت و با کلنگ قلم اش به جای کننن زمین آن چه را که با چشم دیده و خوانده و به نیروی خرد و عقل سنجیده بر کاغذ آورده و متجاوز از هزاران صفحه کتاب و رساله نوشته است.^{۱۱}

تفاوت فردوسی و پورداود در این جاست که او نه به برگردان متن شاهنامه ها، خدای نامک ها و آثار حماسی و فرهنگی ایرانیان پرداخته و در نوع خود کار ژرف و بس شگرف آفرید، ولی پورداود در عصر خیزش دانش نوین ؟ روح حماسه و فرهنگ ایرانی را به مردم زمان خود شناساند، بدانسان که شادروان علامه قزوینی در این باره می گوید: «این کتاب تفسیر اوستا که یکی دو ماه قبل برای بنده رسیده و با کمال لذت یک دوره ی آن را مطالعه کردم و خواستم در همان موقع مکتوبی خدمت سرکار در این خصوص عرض کنم، و سرکار را با این خدمت بسیار مهم به ادبیات فارسی، یعنی ترجمه ی اوستا به فارسی سلیس معمولی عوام فهم خواص پسند که شاید اولین مرتبه باشد، بعد از اسلام که چنین کاری انجام داده شده است، تهنیت بگویم...»^{۱۲}

پورداود از کی و چه گونه پورداود شد؟

فریلون فرخ فرشته نبود

به مشک و به عنبر سرشته نبود

به داد و دهش یافت این فرهی

تو داد و دهش کن فریدون تویی

از برداشت علامه ی بزرگوار قزوینی و آن چه دکتر علی اصغر مصطفوی، ارادتمند و دلباخته ی وی درباره ی پورداود آورده اند، چنان می نماید که: «پس از استقرار در آلمان زندگی واقعی و علمی پورداود آغاز گردید، در آن جا ابتدا به تعقیب رشته ی حقوق که در فرانسه آغاز شده بود، پرداخت. سپس آن را نیز ترک گفته، اوقات خود را به مطالعه ی کتب راجع به ایران وقف نمود که می توان آن را از آغاز (زندگی یعنی ز گهواره) تا شب مرگ در چند جمله خلاصه کرد: «مطالعه، تحقیق، اندیشه، تدریس، تالیف و سعی و کوشش در راه سربلندی ایران».^{۱۳}

خوش تر از همه آن که استاد خود به نقل از همان کتاب در بخشی از زندگانی خویش نگاشته است: «باری در آلمان ماندگار شدم، زبان آن دیار را آموختم و باز چند سالی در دانشکده ی حقوق برلین حقوق خواندم، اما نمی دانستم که این تحصیل به چه کارم خواهد آمد!

در دل حس می کردم که عشق و علاقه ام به تحصیلی ست که به ایران باستان مربوط باشد، به یاد دارم روزی در دبیرستان بیروت، استاد فرانسه، موضوعی از برای امتحان به ما داد، من به جای آن که آن موضوع را بنویسم، چیزی نوشتم راجع به ایران باستان و به همین ملاحظه که از موضوع خارج شده بود، نمره ی بدی گرفتم. بنابر این صلاح در این بود که دست از حقوق بکشم. چنان که از طب قدیم کوتاه شده بود، همان طور هم شده.

روزی که دیدم به چند زبان اروپایی آشنا هستم و به کتبی که درباره ی ایران باستان نوشته شده، دسترسی دارم و می توانم از استادان بزرگ خاورشناسی بهره ور شوم، بساط حقوق را برچیده، منحصرأ ایران را موضوع تحصیل و تحقیق قرار دادم، این زمینه ی بسیار پهناور که از هزار سال پیش از مسیح تا هفت سده پس از میلاد امتداد دارد، کافی ست که کسی را در مدت شصت هفتاد سال به کار و کوشش وادارد...». (همان کتاب) و طرفه آنی که وی دانسته یا ندانسته، خواسته یا ناخواسته بر تمامی وسعت این فضا جای می گیرد و از مزایای ؟ آن ها برخوردار می شود و آن ها را به عمر واقعی و حقیقی خود می افزاید.

اردشیر جهانیان می گوید: «کاری که استاد پورداود آغاز نمود بی شباهت به کار فردوسی، چکامه سرا و زنده کننده ی زبان پارسی نبود با ؟ آن ها که استاد در زمان حیات خود، احساسات طبقه ی دانشمند و افراد جوان به طرفش جلب گردید!»^{۱۴}

تنوع کارهای پورداود حیرت آور است، او نه تنها به زنده کردن آداب و رسوم و علوم و آیین های باستان برخاست و چه نیک از عهده برآمد که در سال های پایانی عمر این جهان خود یعنی در هشتاد سالگی چنان رستم دستانی در برابر حوادث شوم روزگار خود ایستاد و با پیروزی و سرفرازی ایران و ایرانی اثری جاودانه از پژوهش های ژرف خویش بر جای نهاد که برای همیشه به کار خواهد آمد.

بدان گونه که گویی صائب تبریزی، بر این رویداد توجه داشته و برای آن سروده است:

می برد چشمش که خورشید از کجا پیدا شود!

شبنم ماه، در فنیای خود، تبارا دیده است

در سال‌های پایانی عمر استاد، رویدادی ننگین در جهان شکل می‌گیرد که دامنه‌ی رسوایی‌اش هم‌چنان پهن و گسترده برجای مانده است. بنان‌سان که جهان بشری از جمله ایران، از آفت‌های شوم آن در امان نبوده و نیست هرچند ایران همواره و همیشه در برابر این حادثه نقش شاکیه و سزاوار خود را داشته است که در جای خود شایانی نقد و بررسی خواهد بود... و آن از این قرار است که در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۶ خدای مصر جمال عبدالناصر ضمن یک سخنرانی در اسکندریه خطاب به مردم مصر می‌گوید: «ما کانال سوئز را ملی اعلام می‌کنیم، و از درآمد آن برای ساختمان سد آسوان استفاده خواهیم برد!»

این سخن به ظاهر مردمی و اصلاح‌طلبانه موجب شد تا دو دولت انگلیس و فرانسه و در پی آنان آمریکا که منافع خود را در خطر احتمالی می‌دیدند، نخستین عکس‌العمل خود را با مصادره‌ی ذخایر مصر و توقیف اموال آن کشور در بانک‌های خود نشان دهد. از دیگر عوارض نامطلوب این واکنش پی‌آمد خونین جنگ میان اعراب و اسرائیل بود که آتش پنهان آن شعله درگردیده و در این درگیری شکست از آن اعراب به سرکردگی مصر رقم می‌خورد.

دولت جمال عبدالناصر که غرور و سیادت خود را در جهان عرب از دست داده بود، بر آن می‌شد تا به هر بها و با هر بهانه‌یی شکست خود را در نقاط دیگری از جهان جبران نماید و بدین وسیله خفت و خواری خویش را لاپوشانی نماید و در صورت امکان به غرور شکست خورده‌ی اعراب سامان دوباره‌یی بخشید، در این میان چه دیواری کوتاه‌تر از ایران، که از یک‌سو نه عرب بود و نه اسرائیل و هم با کشورهای عربی رابطه‌یی دوستانه داشت و هم‌چنین با اقوام یهود از گذشته‌های دور در مسالمت و هم‌زیستی بسر برده بود، بنابر این شکست اعراب از قوای اسرائیل به گردن هیچ کشوری بهتر از ایران براننده نبود!

بدین‌سان حکومت ایران را به‌خاطر خط‌مشی دوستانه‌اش نسبت به اسرائیل مورد حملات شدید قرار داده، هم‌چنان از چماق میان‌تهی «پان عربیسم» به ناحق بهره‌برداری و بر این شد که خوزستان چون منطقه‌یی است که شماری از ساکنان آن ایالت را عرب‌زبانان تشکیل می‌دهد، بنابر این، آن ناحیه جزو قلمرو کشورهای عربی‌ست و باید عربستان نامیده شود و طرفه آن که همان شعار پوشالی همیشگی برخی از اعراب ساده‌لوح را تکرار نمود که: خلیج فارس، خلیج عربی و باید خلیج عربی خوانده شود. اوضاع حاکم بر جهان عرب وی را بر آن داشت تا بار دیگر در یک نطق رادیویی مژده دهد: «به زودی در یکی از روزهای مسرت‌بخش، پس از یورش به اسرائیل و نابودی آن کشور، پس از صرف صبحانه در «تلاویو» ناهار را در «خوزستان = عربستان» خواهیم خورد». سخنان احساس برانگیز و عوام‌فریبانه‌ی او - علاوه بر آن که موجب قطع رابطه‌ی دوستانه‌ی دولت ایران و رنجش شدید ملت ایران گردید. کانون باستان‌شناسان ایران که خواستار درک واقعی مساله بود، بر آن گشت که واقعاً به ملت ایران و جهان برای همیشه نشان دهد و ثابت کند که آیا «خوزستان»، «عربستان» است، یا برخلاف گفتار فرعون مصر، بخشی از خاک ایران به‌شمار است. در

این هنگام ایران همانند همیشه پیشه‌یی آکنده از شیراز و یلان سرفراز دلاور داشت و چونان زمان باستانی یلی رستم‌گونه توانمند و ابرمردی دانا و اندیشمند، چون استاد ابراهیم پورداود لازم بود تا زجا برخیزد و از روی خرد با ردیابی ریشه‌های تاریخی به انصاف داوری نماید، جالب آن که از استاد نیز رسماً خواسته شد که بی‌طرفانه براساس اسناد و مدارک تاریخی به پژوهش و بررسی پردازد، روشن سازد که بالاخره این بخش از ایران که آن را سرزمین غیرایرانی می‌نامند چه سرشت و سرنوشتی داشته و دارد! «خوزستان» است یا «عربستان»؟

بنابر این دعوت، جلسه‌ی مفصلی با حضور جمع کثیری از صاحب‌نظران، نمایندگان مجلسین سنا و شورای ملی استادان تاریخ، خبرگان حقوق بین‌الملل، استادان علوم سیاسی دانشگاه‌های ایران و گروه قابل ملاحظه‌یی از فرهنگیان و دانشجویان رشته‌های مختلف در تالار موزه‌ی ایران باستان تشکیل گردید که در آن، استاد پورداود، سخنرانی طولانی و ژرفی در این باره ایراد کرد که به‌صورت کتابچه‌یی زیر عنوان **خوزستان ما** از طرف کانون باستان‌شناسان ایران در بهمن ۱۳۴۳ در چهل صفحه منتشر گردید.

استاد در این رساله بر آن است که قوم «خوز» که یکی از اقوام ایرانی بوده‌اند و سرزمین اصلی آنان «ایلام» می‌باشد و به نقل اقوال مورخین رم، یونان، ارمنی، ایرانی و چینی مبنی بر پیوستگی خوزی به قوم آریا و ایران و پارسی بودن خلیج جنوبی ایران می‌انجامد و در پایان می‌افزاید: «در این گفتار بر این نیستیم که خواسته باشیم ثابت کنیم خوزستان بخشی از خاک کهنسال مرز و بوم ماست، باید کسی بسیار خام باشد که پس از سرآمدن چندین هزار سال، تازه بیاید بگوید: «ایران یعنی خوزستان، لرستان، کردستان، سیستان، خراسان، پارس، کرمان، تهران، اصفهان، بلوچستان، آذربایجان، گیلان، مازندران و جز این‌ها...! از آوای ناهنجار یک مرد آفریقایی نه خوزستان عربستان می‌شود و نه لهستان افغانستان چه پیش آمد! که ناگهان خوزستان مسخ شده، عربستان گردید. آن سرزمین که کارنامه‌ی آن را به اختصار [در این گفتار] یاد کردیم، چه پیوستگی و خویشاوندی با عرب دارد؟! جز این که چند قبیله‌ی عرب‌زبان از برای به‌دست آوردن مایه‌ی زندگی خود بدانجا پناه آوردند و یک‌گونه لهجه‌ی عربی، زبان مادری آنان است. این پناهندگان که سال‌های بلند است در نهایت عزت و یک‌رنگی با ما ایرانیان چون برادر و همسایه زندگی می‌کنند، از هم‌میهنان و فاشناس ما به‌شمارند نه آنان خود را از خوزی‌ها جدا می‌دانند و نه خوزی‌ها آنان را بیگانه می‌پندارند، «در این میان تنها چیزی که بیگانه، ناسازگار و ناخوش است، همان بانگ شوم و جغدآسای «ناصر» است از کرانه‌ی نیل».

پورداود از تهدیدهای به ناحق و پوشالی ناصر چنان به خشم و خروش آمد که هم‌پای رستم خروشید و فریاد برآورد و گفت: «اگر خدای ناکرده، آن آشفتنگی به دیوانگی گراید و [روزی ناصر] آهنگ خوزستان کند، باید بدانند: هنوز قطراتی از خون نیاکان دلیر در رگ‌های ما روان است، پیر و برنا همه سربازان و جانبازان مرز و بوم کهنسال خود هستیم، خود من که سنم به آستانه‌ی سال هشتاد می‌رسد، یکی از آن برانگیختگان خواهیم بود، درست است که نمی‌توانم زخمی بزنم،

اما زخم چند تن از جوانان میهن خود را می‌توانم ببینم، ناصر از کجا دانست که یک ایرانی بزدل‌تر از یک مصری‌ست؟ و یا تمساح رود نیل زورمندتر از کوسه‌ی کارون است؟

کسی از او نپرسید که مصری‌ها از کی عرب شده‌اند؟ که اکنون درفش عربیت برافراشته همه‌ی سرزمین‌های عرب‌زبان را به دشمن ما می‌خواند؟!

«خلیج فارس را خلیج عرب خواندن، دردی را درمان نمی‌کند. و آزمندی را به سرچشمه‌ی نفت نمی‌رساند، آن عرب، چند هزار سال است که چنین [خلیج فارس] نامیده شده است. از رازی که نام بلند آوازه‌ی کورش جهان را فراگرفت، سراسر ایران زمین بزرگ «پارس» خوانده شد. برای این‌که زادگاه او پارس بوده و آب‌های آن سرزمین هم «دریای پارس» نام گرفت. و از دریای پارس تا رود آمویه، پارس نام داشت، هنوز هم در همه‌ی زبان‌های اروپایی میهن ما «پارس» خوانده می‌شود، یعنی نامی که از نویسندگان یونانی از دوره‌ی ششم پیش از میلاد مسیح به جهان‌یاریان رسیده، و هنوز [و برای همیشه] پایدار است!»^{۱۵}

نگاهی دیگر؟ پورداود!

پورداود را به حق نمی‌توان در قفس کوتاه فاصله‌ی گهواره تا گور به تصویر کشید، چه او را از جنبه‌های مختلف می‌توان به تماشا گرفت و درباره‌ی آن سخن‌ها گفته از این نگاه شاهد پیکره‌ی عاشقی خواهیم بود که نه تنها به عشق خود وفادار است، بلکه تن و روانش را نیز در راه آن و یا آن دم‌ساز می‌سازد.

باز هم پورداود عاشق و شیدا گشته بود، باز گرفتار کمند معشوق شده بود که این بار گسستن زنجیر بندگی و رهایی از بند وی به آسانی ممکن نبود. [این سخنان را کسی می‌گوید که مدت هفت سال، شب و روز همراه و هم‌دم و هم‌راز وی بوده تا آخرین لحظه‌های عمر استاد در جوار او حضور داشته است.]

اما این بار، معشوق (پورداود) مشابهتی به آن یهودیه‌ی زیبا در کشت اورشلیم، و مارای سیاه موی یونانی در استانبول، و آرنی ساکن شهر آشتین نداشت که بتوان دل از وی برکنند و به دیگری بست. این بار معشوقی که پورداود را پای بند خویش گردانیده بود، «ایران» نام داشت. وطن و زادگاه خود پورداود و شکوه و عظمت و افتخارات به خاک خفته‌ی دیرین آن، معشوق که هر لحظه از دل و جان پورداود فریاد می‌کشید که: به دل اندرم مهر ایران خدای / ز بنیاد با شیر مادر نهاد!

تازه در این لحظه بود که پورداود، خود را شناخت و به‌درستی دریافت که معشوق حقیقی او آن موجودات کوچک‌اندام و ظریف و ناپایا که زوال‌پذیر و ناماندنی هستند، نیست. ^{۱۶} (زندگی استاد پورداود، ص ۳۲)

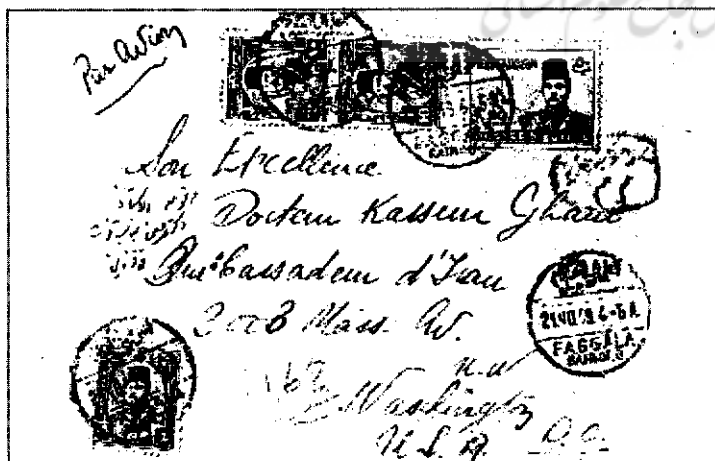
پورداود عاشق چنین معشوقی گشته بود که تن و روانش را تا آخرین لحظه وفادار آن و به عشق آن چون آرش کمانگیر، جوانی، توان و نیروی خود را برای آن و

به‌پای آن ریخت و سرفراز و پیروز شد، دیده از جهان فروبست: «پورداود همانا گریز پایی بود که زمزمه‌ی محبتی از (قیل و قال مدرسه) نمی‌دید، اگرچه هم از جوانی، غوغایی از دل خود می‌شنید که هاتف غیبی او را به سوی گذشته‌ی میهن، ایران بزرگ دعوت می‌کرد، اما این صدا بسیار ضعیف بود و هنوز گوش دل یک جوان پُر شور و شاعر احساساتی و حاجی‌زاده‌ی مکتب آن را درست نمی‌توانست تهجی کند.»^{۱۷} (دکتر محمد معین، ص ۱۳، یادنامه‌ی پورداود)

پورداود بنا بر گفته‌ی شادروان مصطفوی که هفت سال پایانی عمرش را شاهد بوده است: در اواسط سال ۱۳۳۵ به علت عارضه‌ی سیاتیک از رفتار باز می‌ماند، با این‌که مدت ۳۳ روز در بیمارستان مهر بستری بوده و اقدامات لازم انجام می‌گیرد و اما به‌طور کامل موثر واقع نمی‌شود تا سرانجام در سپیده دم یک‌شنبه ۲۶ آبان ماه ۱۳۴۷ خورشیدی در همان کتاب‌خانه‌ی بی‌نظیری که خود فراهم آورده و از آن بهره‌ها می‌برد، پشت میز کار چشم بر نوشته‌های نیمه‌تمام، آرام فرو می‌بندد و خاموش و بی‌صدا فریاد عشق خود را به میهن خویش جاودانه می‌سازد. به گونه‌ی بی‌گناه و برای همیشه درهای کاخ باشکوهی که فردوسی بزرگ بنا کرده بود، با نگارش یشت‌ها، گات‌ها، اوستا و دیگر آثار نیاکان، بر روی جامعه بشری گشوده و باز نگاه داشته باشد. روانش شاد و یادش همواره گرمی یاد. ■

پی‌نوشت‌ها

- ۱- مصطفوی، علی‌اصغر، زمان در زندگی استاد پورداود، ص ۷، ۲- همان کتاب، ص ۱۳، ۳- امین، سیدحسن، ادبیات معاصر ایران، ۴- ریاحی، محمدامین، امین، سیدحسن، رهاورد گیل، شماره نخست، ۵- سینتا، عبدالحسین، کتاب یادی از ... ضمیمه‌ی هوخ، ص ۳۳، ۶- ریاحی، محمدامین، «۸۲ سال عشق به ایران»، رهاورد گیل، ۷- همان، ص ۴۰، ۸- مجله‌ی روشنفکر، شماره‌ی ۷۸۶ سال ۱۳۴۷، ۹- همان مجله، ۱۰- رهاورد گیل، ص ۷۴-۷۳، ۱۱- مجله‌ی روشنفکر، همان سال، ۱۲- یادی از... روان‌شاد استاد پورداود، ص ۳۷، ۱۳- مصطفوی، علی‌اصغر، زمان و زندگی استاد پورداود، ص ۴۱، ۱۴- هوخ، ماهنامه‌ی شماره‌ی ۹، ۱۵- مصطفوی، علی‌اصغر، ص ۴۲۶-۴۲۷-۳۳۸، ۱۶- همان کتاب، ص ۴۲، ۱۷- معین، دکتر معین، یادنامه‌ی پورداود، ص ۱۲.



دست خط فرانسه‌ی طه حسین (وزیر فرهنگ مصر) خطاب به

دکتر قاسم غنی در امریکا حاشیه: خط عربی / فارسی دکتر قاسم غنی

توجه: چاپ جدید «نامه‌های دکتر قاسم غنی» منتشر شد: ۶۶۹۶۸۴۸۸